

HOMAN
c/o RFSL, Box 45 090
104 30 Stockholm, Sweden
Postgiro 635 2630 - 5



هومان
سال دوم، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۷۱



در این شماره از جفله میخوانید:



۲ مردان ایرانی - از خاطرات يك همجنسگرای غربی در ایران

۶ درد دل - گفتگو با یکی از اعضاء گروه هومان

۱۱ یوکیو میشیما: زندگی کوتاه است اما ۰۰۰۰۰ - معرفی نویسنده ژاپنی

۱۵ بن بست - داستان

۱۹ مرا مجبور به ازدواج کردند - مختصری از زندگی يك دختر اهل نیکاراگوئه

۲۰ معرفی چند فیلم

۲۲ طنز - از فریدون تنکابنی

۲۳ مصاحبه با يك ایرانی مبتلا به ویروس اچ آی و

۲۶ اطلاعیه جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران



احترام به فرد و اختیار او در تعیین شیوه زندگی خود، تا جایی که مزاحم انتخاب دیگران نشود، موضوعی است که در فرهنگ ما کمتر به آن توجه شده و ما ایرانیان از حساسیت لازم نسبت به زیرپا گذاشتن اختیار و انتخاب فرد برخوردار نیستیم. در حالی که این یکی از مسائل پایه‌ای یک جامعه پلورالیستی است. البته ملت ما تا برپایی همچون جامعه‌ای، راهی طولانی در پیش دارد فراموش نکنیم که تک‌تک ایرانیان باید از همین امروز برای شکل‌گیری یک جامعه سالم و انسانی در ایران تلاش کنند. البته میتوان از جهت گیری جنبشی انسانی و وسیع برای ساختن ایران فردا سخن گفت که بطور بالقوه وجود دارد. اما این جنبش بسیار پراکنده و هنوز آغشته به لختی‌ها و پلشتی‌هاست.

همه افراد و نیروهای این جنبش وسیع باید تلاش کنند که بر تردیدها، پلشتی‌ها و تزلزلات خود فائق آیند. ما در گروه هومان بسهم خود در این باره تلاش میکنیم. ما همینطور بطور مکرر از گروه‌ها، احزاب، جمعیتها، انجمنهای فرهنگی، هنری، شخصیتها، نویسندگان، شاعران و مطبوعات خارج از کشور خواسته‌ایم که ما را در این کاریاری دهند، اما در اغلب اوقات جوابی جزء سکوت دریافت نکرده‌ایم. اگر ما این سکوت را به معنای همراهی با سرکوبگران تلقی نکنیم، حداقل میتوانیم آن را شاهی بر ترس و واهمه این نیروها از غول جهل و خرافات بدانیم. سکوت در بهترین حالت به عمقی شدن بی‌اعتمادیها کمک میکند و بس. در حالی که رسیدن به یک جامعه آزاد و پلورالیستی از کانال اعتماد، تفاهم، احترام و درک متقابل می‌گذرد.



مردان ایرانی

بری زریت يك همجنسگرای غربی است که چند سالی از دهه هفتاد را در ایران میگذراند. او بعد از بازگشت به غرب، خاطرات خود از سالهای اقامت در ایران را در چندین مجله و روزنامه همجنسگرایان غرب بچاپ رساند. ما در این شماره هومان، با حفظ نظرات خود، آنرا برای خوانندگان خود بچاپ میرسانیم.

در خلال چهار سال و دو ماهی که در تهران زندگی میکردم، همیشه به این می‌اندیشیدم که: مردان ایرانی بدون ما همجنسگرایان غربی چه میکردند؟ و حالا که شاه از کشور رفته و آیت‌الله (خمینی) بکشور بازگشته، این سؤال بیش از هر وقت دیگری فکرم را به خود مشغول میکند.

وقتی که در عالم افکار به عقب برمیگردم و به ایران بی‌رمق و انقلابی فکر میکنم، ایرانی که میشناختم و احساسی آمیخته از عشق و نفرت به آن دارم، در می‌یابم که آن وابستگی دوجانبه و آن رابطه غامض و پیچیده بین مردان ایرانی و همجنسخواهان خارجی، از ائتلافی بس بزرگتر نشاءت میگرفت، یعنی ائتلاف شرق و غرب.

شاه در مصاحبه‌ای با مجله نیوزویک در سال ۱۹۷۶ ادعا کرد که: "غرب در بحران بسر میبرد، شما واقعا چیزی برای

ارائه کردن ندارید، بجزء تکنولوژی و موسسات آموزشی." کشور او میبایست از دست غربیان خلاص میشد. جالب اینکه

تاثیر تکنولوژی و فرهنگ غرب (ایندو از هم جدا شدنی نیستند) در ایران، حداقل در تهران بسیار وسیع بود. تا جایی

که به مردم عادی کوچه و بازار هم سرایت کرده بود، آنهم بحدی که این توده میرفت که هویت خود را از دست بدهد و

این گاهی ظاهر ناشایستی بخود میگرفت. مثلاً وقتی که ایرانیان ادعا میکردند که موسیقی پاپ دست‌آورد آنان بوده است

درست بهمان شیوه‌ای که روسها چند دهه قبل سعی کرده بودند ثابت کنند که تلفن از جمله اختراعات آنان بوده.

این درواقع چیزی جزء شکل ناپسند ناسیونالیسم نیست. من با این مقدمه میخواهم کمی از تجربیات خودم در تهران

بین سالهای ۱۹۷۶ — ۱۹۷۲ را شرح دهم. سئوالی را که اغلب همجنسخواهان اینجا در اولین برخورد از من میپرسند

را میخواهم یکبار برای همیشه جواب دهم: نه، آنجا کافه‌های همجنسگرایان با مضمونی که در ذهن ماست، وجود

ندارد. همچنین من به ایرانیان "GAY" با آن مفهومی که این کلمه در ذهن ما تداعی میکند، بسیار کم برخورد

کرده‌ام. با اینهمه ایران برای من و دیگرانی که مثل من احساس میکردند، يك بهشت جنسی کامل بود. من زیباترین

خاطرات جنسی زندگی‌ام را از ایران دارم، هم از نظر کیفیت و هم از جهت کمیت. اما چطور که با اینهمه آنجا هموسکسول

وجود ندارد؟ بجزء یکی دو مورد استثنایی، هرگز يك ایرانی را ندیدم که بخواهد در کشور خود به هموسکسول بودن خود

اعتراف کند. ایرانیان به مقداری بسیار وسیعتر از مردم جنوب اروپا تحت تاثیر جامعه خود هستند و از هرگونه

امکان و یا تشویقی برای کنکاش، جستجو و شناخت شخصیت و ضمیر خویشتن خویش محروم. حرکات و رفتار جنسی

در ایران همچون دیگر اعمال و حرکات، متأثر از فرهنگی است که تا حدود زیادی با فرهنگ ما فرق دارد. نقش جنسیت،

مواضع نسبت به آن و حتی کلماتی که برای آن بکار میرود، تماماً با آنچه که ما بدان عادت داریم، فرق میکند. در ایران

مرد هتروسکسول (غیر همجنسگرا) است. بدین معنی که او از دواج میکند و تشکیل خانواده میدهد. اما با اینهمه او در

تمناها و درایش همجنسخواهی خود پیوسته بازتر و خشن‌تر از يك همجنسدرای غربی است. در غرب ما با مسئله

پسران فاحشه آشنا هستیم. پسرانی که با مردان زیادی همبستر میشوند، بدون آنکه خدش‌های به "مردی" آنها وارد شود

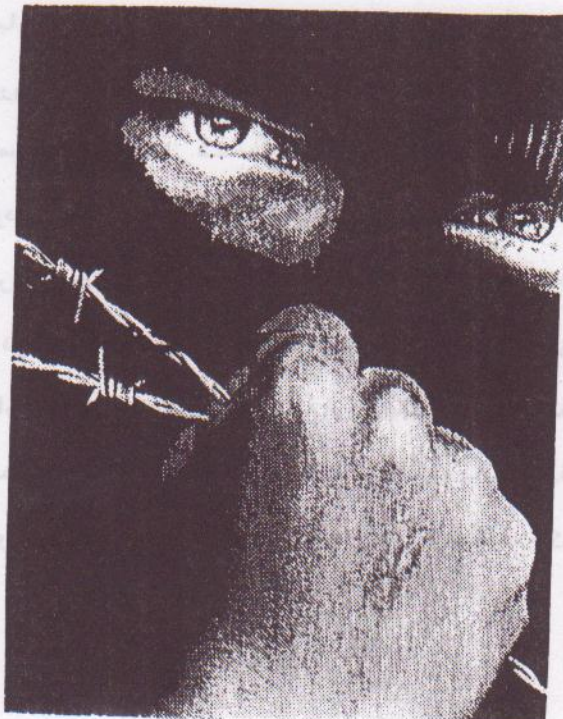
دنباله مردان ایرانی

این موضوع در مورد اکثریت مردان ایرانی صدق میکند یعنی بودن با مردان دیگر بر "مردانگی" آنان بی‌تاثیر است و منظور من از بودن با مردان دیگر دقیقاً همان فروکردن در مردان دیگر است و آنها اینکار را در جای معینی انجام نمیدهند، بلکه همه جا، در کوچه، پارک، سینما و خلاصه هر جا که فرصتی پیش آید، با این افتخار که این مردانگی آنان را میرساند.

یکی از معمولی‌ترین کلمات برای هموسکسول بزبان فارسی، نقش و جایگاه جنسیت در نزد آنان را افشا میکند: کونی. کونی کسی است که کونش را بهوا میکند. این کلمه توضیح دهنده رفتار و حالت است و خطر کونی نامیده شدن هیچوقت کسی را که در "کونی" فرو میکند، تهدید نمیکند. مشکل این است که برای یک همخوابگی دو نفر لازمند و همجنس‌گرای غربی در اینجا نقش مهمی را ایفا میکند. البته ایرانیان خیلی مخفیانه به این کار دست میزنند و یا با تقاضای پول آنها را به عملی سودآور تبدیل میکنند. آنوقت ادعا میکنند که تنها برای پول دست به چنین کاری زده‌اند. عشق، عطش و تمایل ایرانیان برای "فروکردن" گاهی اوقات بسیار شدید و بیش از اندازه بود. در اینباره حرفهای زیادی هم شنیده میشود. این بسیار معمولی است که در صحبت‌های دوستانه، طرفی میگوید که دوست دارد آن دیگری را "بکند" و این بعنوان یک شوخی دوستانه تلقی میشود. و طرف مقابل هم واکنشی نشان نمیدهد، اما واضح است که در عمل تن به چنین کاری نمیدهد: حداقل نه در انظار دیگران.

در زبان فارسی دو اصطلاح برای دلال محبت وجود دارد: یکی "کُش‌کش" یعنی کسی که "کُش فراهم میکند" و دیگری "کون‌کش" یعنی کسی که "کون تهیه میکند". این موضع "پذیرفته" شده در مورد آمیزش از راه مخرج در بین طبقات مختلف اجتماعی متفاوت است. در طبقات پائین‌تر، این شیوه بین مردان، حداقل قبل از ازدواج، طبیعی جلوه میکند. ایرانیان مرفه‌الحال دقیقاً همان کاری را میکردند که دیگران، اما آنها بیشتر از بقیه تظاهر میکردند. در یک جمع درست و حسابی در ایران، به‌یچوجه همجنس‌گرایی وجود ندارد. چرا که این "عمل کثیفی بود که فقط خارجی‌ها به آن دست میزدند". در ایران مثل دیگر کشورهای مشرق زمین حفظ ظاهر قضیه از اهمیت بسیار برخوردار است. اخلاق نه آن چیزی است که انسان انجام میدهد، بلکه آن قسمتی از عمل است که در انظار دیگران واقع میشود.

بقیه در صفحه ←



و آنچه که دیگران نمی‌بینند، مجاز است. علیرغم تظاهرکردنهای فراوانی که در غرب دیده میشود، اما من معتقدم که ما غربیان در مقایسه با ایرانیان بسیار صادق، امین و راستگوتریم. از طریق یک خانم آمریکایی شنیدم که خانمی ایرانی که شاکرد من بود، تعریف کرده بود که دنیای مردان و مسائل جنسی آنان کاملاً از زنان پنهان نگاه داشته میشود. او خود را اولین زن ایرانی میدانست که در این رابطه به آگاهی رسیده بود. او چندین سال در غرب زندگی کرده بود. مردان ایرانی فرهنگ مخفیانه‌ای خای خود دارند که زنان چیزی از آن نمیدانند. و شاید عکس قضیه هم صدق کند. از طریق زنان خارجی آشنا اطلاع یافتم که روابط لسیسکی (رابطه جنسی بین دو زن) در ایران بسیار معمول است، اما من امکانی نداشتم که در ایناره با زنی صحبت کنم.

در مدت زندگی من در تهران، بیرون رفتن پسران و دختران جوان باهمدیگر، بشیوه غربی هرچه معمولی‌تر میشد. اما پسرانی که موفق شده بودند با دختران مجرد رابطه جنسی داشته باشند، تعریف میکردند که با همان شکلی با دختر همبستر شده‌اند که با خود من، یعنی از عقب، لیسیدن و مکیدن آلت تناسلی مرد بیشتر اهانت‌آور و تحقیرکننده بود اما با اینهمه امری بسیار عادی و معمولی بود. بسیاری از ایرانیان میگفتند که این انحرافی است که آنان از غربیان آموخته‌اند. قدرتی که مذهب در زندگی ایرانیان دارد، همان قدرتی که انقلاب را بحرکت درآورد، بسیار قوی است و مسلماً در زندگی روزانه من هم بی‌تاثیر نبود. یکبار با پسری ملاقات کردم که به سبب وسواس اخلاقی نه با مرد توان انجام عمل جنسی داشت و نه با زن. حدس میزنم که اینگونه افراد در ایران زیاد باشند. یکبار هم پسری را به خانه دعوت کردم که قبل از آن، با او هماغوش شده بودم اما او آنشب نه توانست مشروب بخورد و نه همخوابگی کند، به این دلیل که آن روز، روز تعطیل مذهبی بود. پسر دیگری در برابر سئوالم که خداوند چه محازاتی برای او که در ماه مبارک رمضان با من خوابیده، در نظر گرفته است، به وحشت عجبی افتاد. و مرد دیگری، کیف آویزان بر دیوار اتاق را برگرداند تا مبادا در حین هماغوشی با من، کلمه الله که بر آن نوشته شده بود، دیده شود. در ایران نوعی شوق سرکوب شده وجود داشت که در همه چیز دیده میشد. سرقت و دزدی در همه طبقات اجتماعی آنچنان عادی و معمولی است که به نظر میرسد چیزی خیلی عمیقتر از تنها نیاز اقتصادی در آن دخیل باشد. همینطور یک شوق سیاسی سرکوب شده که همه جا در زیر ظاهر قضیه دیده میشد. یک نوع نارضایی مالی، جنسی و سیاسی. روزی سرباز جوانی را به خانها دعوت کردم که اسم او بود. شراب نسبتاً زیادی خوردیم، کپ زدیم و عشق ورزیدیم. این سرباز تعریف میکرد که شاعر است و یک سال هم بخاطر یکی از اشعار خود که او آنرا خیلی دوست میداشت، زندانی شده بود. به این دلیل که مسئولین شعر او را سیاسی تلقی کرده بودند. او مایل به تحمیل بود اما بخاطر بی‌پولی درها بروی او بسته بود.

قبل از رفتن به ایران، من بوف کور، رمان کلاسیک صادق هدایت را خوانده بودم، ولی نتوانستم آنرا هضم و درک کنم. بعد از چهار سال در ایران، به این نتیجه رسیدم که این کتاب تصویری حقیقی از وضعیت انسان ایرانی ترسیم میکند. در مدت اقامت من در ایران، زایل شدن ارزشهای سنتی جامعه بسرعت پیش میرفت. در عوض فعالیت‌های تجاری، طبقه متوسط، زنان با تحصیلات دانشگاهی، لباس چین، موسیقی راک، راننده‌های سربه‌ها، شلوغی وحشتناک ترافیک، آلودگی هوا و بی‌احترامی به دیگران جای آن را می‌گرفت. تکنولوژی غرب راه خود را باز کرده بود و تحفه

فرهنگی اجتناب ناپذیر خود را هم به همراه آورده بود. همجنسگرایان غربی، دقیقاً یکی از نیازهای جامعه در حال تحول

ایران را پاسخگو بودند، همانطور که تکنولوژی نیاز دیگری را پاسخ میگفت. تماس ایرانیان با غرب، آنان را بیاد

نیازهای برآورده نشده‌اشان می‌انداخت. یعنی رفاه اقتصادی، حق تحصیل و آموزش، حقوق سیاسی و آزادی جنسی. در عرصه

جنسی، هموسکسول غربی زاویه‌های جدید و مهیجی به آنها نشان میداد که آنان را بوجد می‌آورد. علاوه بر آن او موی

بور و چشمانی سبز یا آبی دارد که برای آنان فوق‌العاده است. در عین حال خود ایرانیان/قدرت کشش خاصی در نزد

همجنسگرایان خارجی برخوردار بودند. هموسکسول غربی امکان اینرا داشت که با هرکس بخواد، هماغوشی کند: با

پلیس، راننده تریلر، دانشجو، عکاس، ملوان، مغازه‌دار و

البته همه تماسهای من با مردان ایرانی، صرفاً تماس جنسی نبود. من رابطه عمیقی با چندین مرد بسیار خوب داشتم.

اما باید گفت که مرد ایرانی به آن درجه از بلوغ نرسیده که بتواند با زنی صرفاً رابطه دوستی بدون سکس داشته باشد.

متأسفانه سنتهای ریشه‌دار و تقسیم‌بندی بین دو جنس زن و مرد، باعث بی‌اعتمادی و اغلب دشمنی بین زنان و مردان

شده است. لذت از زندگی بشیوه تماس بدنی روزانه با مردان ایرانی، خارج از محدوده روابط جنسی بسیار مطبوع میباشد

دست در دست هم راه رفتن و بوسیدن همدیگر از حرکات معمولی و بسیار طبیعی بین دوستان است. در ایران، دوستی

و رفاقت از ارزش والاتری برخوردار است تا در فرهنگ ما غربیان و این دوستی حتی بسیار عمیقتر هم هست. موضعگیری

ایرانیان در برابر ما همجنسگرایان غربی، دقیقاً عین موضعگیری آنان در برابر غربیان در کل میباشد. با همه خوبی و

بدیهایش. اتمام خشونت‌بار رابطه عشقی ایران و آمریکا، اتمامی که در تاریخ عشق و دوستی غیر طبیعی نیست، تا

حدودی بیانگر آن میباشد.

در جنبش همجنسگرایان غربی اغلب شنیده میشود که ما هموسکسولهای کشورهای غنی، همجنسخواهان جهان سوم را

"استخراج" میکنیم. اما من به این گفته معتقد نیستم. این "استخراج" در واقع دوجانبه می‌باشد. و من حالا که از

میهن دوم خودم یعنی ایران مهاجرت کرده‌ام پیوسته این سؤال ذهنم را بخود مشغول میکند که: آن پسران نازنین

مومشکی در خلا وجود ما چه می‌کشند؟

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد

چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی

حافظ

ور نه بود دلبر همخوابه پیش

دست توان کرد در آغوش خویش

سعدی

درد دل

وقتی که به او زنک زدیم و گفتیم که میخواهیم از طرف هومان مصاحبه‌ای با او انجام دهیم، با خنده گفت "یعنی حالا ما آنقدر مهم شده‌ایم که میخواهید با ما مصاحبه هم بکنید."

یکهفته بعد، وقتی که به خانهاش میروم، سیکاری روشن میکند، به پشت لم میدهد و میگوید: "راستش را بخواهی دوست ندارم که اسم این گفتگو را مصاحبه بگذاری، درد دل و دلمشغولیهای ما یکی دوتا نیست، آدم دست داره که اینها را با کسی قسمت کنه، انسان میترکد اگر بخواهد به تمنهایی همه اینها را حمل کنه، پس بهتره که این را یک درد دل بنامیم نه یک مصاحبه."

از حالات و حرکات او اعتماد به نفس و نوعی غرور میبارد. در گفتار صریح و بی‌پرده است، اما آرام و شمرده حرف میزند. گویا بدنبال کلمات میگردد تا مقصودش را بهتر بیان کرده باشد. اما او کیست؟

اسم حقیقی من محمود است، در تهران متولد شدم و هفت سال است که در غرب زندگی میکنم. لیسانسم را اینجا گرفته‌ام و مدت یکسال است که کار میکنم.

و چرا همجنسگرا شدی؟

این مثل این میماند که من از یک مرد زن دار بپرسم تو چرا به جنس زن گرایش داری. این احساسی است که با انسان زاده میشود یا بقولی در سنین اولیه کودکی شکل و جهت خود را پیدا میکند. هیچ کسی در تعیین جهت کیری جنسی خود نه نقشی داشته و نه میتواند نقشی داشته باشد. این احساسی است که وقتی فرد به سن معینی میرسد، بیکهو آنرا در خود می‌یابد. من مانند هر فرد دیگری نه تصمیم گرفتم که همجنسخواه شوم و نه غیرهمجنسخواه. بیکهو متوجه شدم که نیازهای روحی، عاطفی و جنسی من با نزدیکی و هماغوشی با یک مرد ارضا میشود.

و بعد

— هیچی، مدتها با خودم کلنجار رفتم. در کیریهای ذهنی‌ام و طوفانی که در درونم بود، دمار از روزگارم درآورد. اصلا نمی‌توانستم بپذیرم که همجنسگرا هستم. تا اینکه به اینجا آمدم. حتی اینجا هم در اوائل به زور سعی کردم به خودم بقبولانم که من باید زن و بچه داشته باشم و مثل دیگران زندگی کنم. به همین خاطر با هزار بدبختی یک دوست دختر گرفتم. در بغل‌خوابی با دختر مشکلی ندارم اما ارضا، نمی‌شوم. نوعی خلا، درونی هست که انسان با همخوابگی میخواهد آنرا پر کند. طبق تجربه این خلا، درونی من تنها با همبستر شدن با یک مرد پر میشود نه با زن. این بیانگر این است که در یک رابطه جنسی به اصطلاح تنها فرو کردن و یا عمل انزال فی‌النفسه تعیین کننده نیست. و گرنه فرد میتواند با استمنا، کردن خود را قانع کند. هماغوشی خیلی بیشتر از اینهاست. نوعی ارضا، درونی که به آرامش روح و روان شخص منجر میشود.

چطور شد که تصمیم گرفتی بصورت یک همجنسخواه علنی زندگی کنی؟

گفتم نه، این در کیریهای ذهنی من ادامه داشت حتی آن زمانی که با دوست دخترم زندگی میکردم. مدتی در اینباره مطالعه کردم و با بعضی افراد در این باره بحثهایی داشتم. علاوه بر آن ادبیات غرب به من کمک کرد که هم خودم

بقیه در صفحه ←

دنباله درد دل

و هم پیچیدگیهای انسان را بهتر بشناسم، همینطور شرایط محیطی اینجا همه اینها در تصمیم‌گیری من دخیل بوده‌اند.
رابطه‌ات با آن دختره چی شد؟

ما دو دوست خوب برای هم بودیم و این دوستی تا امروز هم ادامه دارد. من وقتی که با او به خیابان میرفتم، فقط به مردها خیره میشدم و به زنها اعتنایی نداشتم. حتی بعضی اوقات در حین هماغوشی با دوست دخترم، من مرد مورد نظر را در ذهن مجسم میکردم و این برای من بسیار دردآور بود که نه با خودم و نه با او صادق نبودم. بعد از اینکه دیدم تلاشهایم فایده‌ای ندارند، موضوع را با او مطرح کردم و گفتم که همچننگرا هستم و او راحت اینرا پذیرفت و ما دوستانه از هم جدا شدیم ولی رفت و آمد خود را با همدیگر حفظ کرده‌ایم.
در ایران افراد مثل تو را کونی میخوانند. در این باره چه میگوئی؟

ببینید، نفس کلمه کونی یا هر کلمه دیگری مثل آب، گیاه، سیاست و غیره بخودی خود منفی نیست، مثبت هم نیست. میماند آن بار و مفهومی که هرکدام از این کلمات در ذهن ما تداعی میکنند. کلمه کونی با توجه به عوامل تاریخی و فقر فرهنگی دچار غضب اجتماع شده. این مشکل ذهنی مردم ماست نه مشکل من. و صدالبته این گفته کسانی است که از مفهوم رابطه، تنها کیر و کون و کس را می‌بینند نه چیزی بیشتر. به جرات میگویم که اینها از جمله سنگرهای مرد-سالاری مردان ایرانی است و اگر نوجوان بدون ریش و سبیلی حاضر شود در جلو این دسته مردان دراز بکشد، از انجام عمل جنسی با یک نوجوان نابالغ خودداری نخواهند کرد. چرا که آنچه اینها از هماغوشی می‌فهمند، همانا حفره‌ای است که باید در آن فرو کرده، خود را خالی کنند. پس کلمه کونی بیشتر اینها و اخلاق اینها را رسوا میکند تا اینکه یک صفت منفی برای همجنسگرایان ایرانی باشد.

اما اینها از زاویه تولید مثل به موضوع مینگرند و به همین خاطر مخالف همجنسگرایی هستند.
 ساین حرف چرندی است. طبق تحقیقات چیزی حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد افراد هر اجتماعی همجنسگرا هستند. یعنی حدود ده درصد مردان و پنج تا هفت درصد زنان هر اجتماع به جنس موافق گرایش دارند. هشتاد درصد دیگر باقی است، از طرف دیگر پس اینهمه تبلیغات برای پیشگری از ازدیاد و انفجار جمعیت برای چیست؟ اینگونه حرفها تنها کسانی را قانع میکند که بدنبال یافتن پاسخهای ساده برای خود و دیگران هستند، نه آنهایی که در پی درک انسانها بند و تلاش میکنند که در راه خوشبختی او بکوشند.

ولی این مسائل بنا به گفته دیگران با اخلاق اجتماع جور در نمی‌آید.

سای وای از این اخلاق. اگر اجازه بدهی میخوام در این باره بیشتر حرف بزنم. اولاً من بقول مایاکوفسکی از بوروکراتهای اخلاق خوشم نمی‌آید. همانهایی که هی اخلاق اخلاق میکنند بدون اینکه معنی این کلمات را بدانند. همه افراد بدنبال خوشبختی، رفاه، آسایش و آرامش هستند. ما نباید مانع خوشبختی کسی شویم. اما اینکه خوشبختی چیست، میتوان برداشتهای متفاوتی را بیان کرد، و این اشکالی ندارد. اما یک اصل اخلاق این است که ما به استقلال دیگران و شیوه آنها در انتخاب روش زندگی خود احترام بگذاریم. این احترام تا جایی است که استقلال و انتخاب دیگری در تعیین شیوه زندگی خود لطمه‌ای نزند. این عمل من کی و کجا به استقلال و انتخاب دیگران لطمه زده. من فقط راه خودم را انتخاب کرده‌ام. من و دوست پسرم دو مردی هستیم که به اختیار و انتخاب تصمیم گرفته‌ایم که با هم زندگی

دنباله درد دل

کنیم و از بدنهای همدیگر که متعلق به خودمان است، لذت ببریم. سؤال این است که چرا ما نباید این حق را داشته باشیم و چرا دیگران نمی‌خواهند به این انتخاب ما احترام بگذارند. و باز معیار دیگر اخلاق همانا گفتن حقیقت است. ما این اصل را رعایت کرده‌ایم و به دیگران گفته‌ایم که کی هستیم و چگونه زندگی می‌کنیم. در حالی که دیگران هم همجنسگرایی و هم همجنسگرایان را انکار می‌کنند. آیا کتمان حقیقت و دانش یک عمل غیر اخلاقی نیست؟ حالا با اینهمه ما را به بی‌اخلاقی متهم می‌کنند.

رابطه‌ات با مسائل سیاسی-اجتماعی چگونه است؟

سراستش را بخواهی هم تحولات سیاسی-اجتماعی در ایران را دنبال می‌کنم و هم تحولات درون اپوزیسیون را. و این از علاقه من ناشی می‌شود. اما نمی‌خواهم به حزب یا جمعیتی چسبانده شوم. یعنی جای من در این گروهها وجود ندارد. اگر من روزی بخواهم با جمعیتی کار کنم، مطمئن باش که از همان ابتدا، در انکت عضویت خواهم نوشت که من همجنسگر هستم و برای طرح مشکل همجنسخواهان ایرانی از طرف آن تشکیلات مبارزه خواهم کرد. اما تا زمانی که نیروهای سیاسی-اجتماعی ایران دست به تصویب حساب جدی با خود نزنند، راه ورود امثال من به آنها همچنان بسته خواهد بود. اینها عاشق حقیقت نیستند، پس بگذار در جهل خود همچنان بمانند.

بعنوان یک شهروند آیا توقعاتی هم از اینها داری؟

ببینید من کلمه توقع را بکار نمی‌برم، من سئوالی دارم که واقعا دوست دارم همه مردم از حمله گروهها و جمعیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بخصوص نویسندگان و هنرمندان برای خودشان مطرح کنند و آن اینکه اینها از نظر اخلاقی در برابر تشویش، اضطراب و پریشانحالی همجنسگرای ایرانی، بعنوان یک انسان، چه وظیفه‌ای برای خود قائلند. هر کدام از ماها بعنوان جزئی از اجتماع، با توجه به قضاوتها و نرمهای ذهنمان، چه مسئولیتی در ایجاد این تشویشها و دلمشغولیها داشته و داریم. تا چه اندازه می‌خواهیم خود را شریک رنج و غم او بدانیم. تا زن یا مرد همجنسخواه ایرانی ارزش انسانی کمشده خود را باز یابد و صاحب هویتی گردد و از جهنم خود بدر آید. همه اینها مکر اخلاق نیست. اخلاق مکر چیزی جز، این است که به مسائل انسانها توجه کنیم، با آنها احساس همدردی داشته باشیم و شریک رنج آنان باشیم. چه کسی می‌خواهد پاسخگوی مسائل روحی و روانی افرادی باشد که آنها را زنده زنده زندانی نرمها و قضاوتهای خود و اجتماع خود کرده‌ایم. چرا کسی نمی‌خواهد به روشنگری در اینباره دست بزند. البته اضافه کنم که در اجتماع ما مسائل زیادی هست که باید بدانها توجه شود اما هیچ مسئله‌ای نباید تحت الشعاع مسئله دیگری واقع شود، بخصوص وقتی که صحبت از مسائل روحی عاطفی بخشی از انسانها در میان باشد.

در مورد خود همجنسگرایان ایرانی چه نظری داری؟

... اینها، دراز دارد. اینجا من از خودم نمی‌گویم. چه من مدت‌هاست که در این باره درگیری ذهنی ندارم، یعنی هویت جنسی خودم را پذیرفته‌ام، و آن حقیر یعنی خودم. که در نهایت خودم به عنوان یک انسان حس می‌کردم، حالا دیگر وجود ندارد. اما همجنسگرای ایرانی در کل هنوز در دوزخ بسر می‌برد. او یک محکوم ازلی است بدون اینکه

دنباله درد دل

دادگاهی برایش تشکیل دهند و یا به او اجازه دفاع از خود را داده باشند. او نه به خود اعتماد دارد و نه به کس یا گروهی. معجونی از احساس ترس، گناه، حقارت و خودسانسوری در جانش خلیده. او حتی به افکارش اجازه نمی‌دهد که بر تشک مخیله‌اش بیارامند، فقط آنها را حس میکند. این همه او را به گریز وامیدارد. گریزی دائمی هم از خود و هم از دیگران. و این واقعا که وحشتناک است. او به عبث به روشنفکران چشم دوخته، در کتابها و نقاشیهایشان بدنبال خود میگردد. اما می‌بیند که اینان برای پنهان کردن ناآگاهی خود در مورد مسائلی مثل اخلاق، سیاست، روابط اجتماعی و غیره، هاله‌ای از ابهام مقدس مابانه بدور آنها کشیده‌اند. او حداقل در پی این است که او را تحمل کنند. و این حقیرانه می‌نماید. باید از احترام صحبت کرد. بین این دو واژه اختلاف هست. ما باید خواهان احترام دیگران به احساسات، استقلال و انتخاب خود باشیم نه تحمل. حال می‌خواهید که با همه اینها زن یا مرد همجنس‌خواه ایرانی چگونه موجودی باشد. شاید به همین سبب است که خیلی‌ها همجنس‌گرایان را افراد مالیخولیائی و از نظر روانی مریض میدانند. باید گفت که این به اصطلاح مریضی نه ناشی از احساسات همجنس‌خواهانه است بلکه ناشی از دوزخی است که اجتماع آنها را بدان گرفتار کرده. شما در قوانین هیچ کشور پیشرفته‌ای پیدا نمی‌کنید که همجنس‌گرایی را جرم بدانند و یا آنها را در کتابهای طب بعنوان یک بیماری کلاسه کرده باشند، بجز در کشورهای عقب‌مانده مثل ایران و امثالهم. حالا چرا علم و دانش‌دوستان ایرانی در اینباره حرفی نمی‌زنند، من نمی‌دانم.

بقیه در صفحه ←

λ

لمبدا یکی از حروف یونانی است که در دنیای الکترونیک برای مشخص کردن مجموعه انرژی در یک واحد بکار میرود. در جنبش همجنس‌گرایان این حرف یونانی سمبل همجنس‌خواهی فرد بعنوان جزیی از شخصیت ثابت او تلقی میشود. در کنفرانس جهانی همجنس‌گرایان در ادینبورگ در سال ۱۹۷۴، حرف لمبدا بعنوان سمبل هبستگی و رهایی همجنس‌گرایان انتخاب گردید.

دو گفته از آنتوان چخوف

— آیا احمقانه‌تر از این چیزی وجود دارد که به نظر و عقیده خودمان هیچ اهمیتی ندهیم، حتی اگر عقیده متین و عاقلانه‌ای باشد، ولی در مقابل نظرات و عقاید ابلهانه دیگران از ترس بلرزه بیفتیم.

— من از این احساس جنسی می‌خواهم لذت ببرم نه عذاب.

برگرفته از کتاب "حکایت مرد ناشناس"

سؤال آخر و آن اینکه چه احساسی از علنی کردن خود داری و واکنش دوستانت چی بوده؟

من دیگر آن همجنسخواه ایرانی اسیر دوزخ نیستم، احساس تولد دوباره میکنم. از اینکه خودم را مجبور به دروغ گفتن و قایم‌موشک بازی درآوردن نمی‌بینم، احساس راحتی عجیبی میکنم. عده‌ای از دوستان ایرانی سابقم از من بریدند و چه خوب شد. چون وقتی که من تصویر غلطی که آنها در ذهن خود از من داشتند را شکستم و یک تصویر صحیح بجای آن نشاندم. آنها بجای قدردانی از من، راه خود را کج کردند و من از ناآگاهی این افراد متأسفم نه از رفتنشان. با آنهايي هم که مانده‌اند، هیچ مشکلی ندارم و رابطه‌ام با آنها عمیقتر هم شده. خیلی از دوستان باقی مانده در ابتدا سؤالاتی در اینباره از من میکردند، چون موضوع برایشان تازه‌گی داشت و من با کمال راحتی به آنها جواب میدادم ولی امروزه کمتر از این مسئله حرف میزنیم و موضوع خیلی عادی شده.

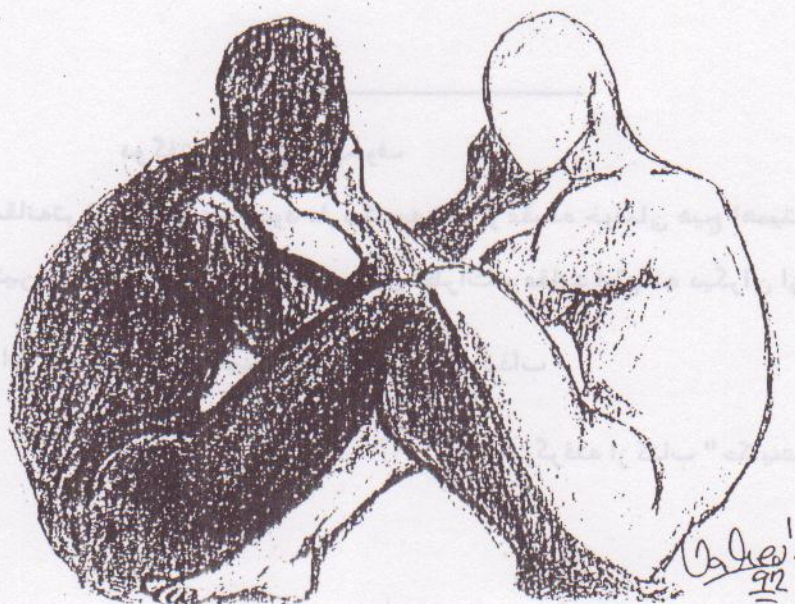
در پایان اگر صحبت خاصی برای خوانندگان هومان داری؟

در ابتدای صحبت گفتید که خوانندگان غیر همجنسگرا هم دارید و این برایم بسیار جالب است. برای خوانندگان غیر همجنسگرا میخواهم بگویم که برای حل مشکلات اجتماعی ایران از جمله شکستن تابوی همجنسگرایی نیروی آنها شدیداً لازم است. وجود غیرهمجنسگرایان آگاه در مبارزه برای حقوق همجنسگرایان باعث اعتماد به نفس بیشتر همجنسخواه ایرانی میشود و ما به آنها احتیاج داریم. و همجنسخواه ایرانی، چه زن و چه مرد باید قبل از هرچیز به نیروی خود متکی شود. او باید قبل از هرچیز خود را از ترس درونی خلاص کند. مطمئن باشد که انسانهای خوب و فرهیخته در بین ایرانیان هم پیدا میشوند و ترس ایزوله شدن و تنهایی بخود راه ندهد. این بهتر از آن تنهایی درونی است که مرتب وجدانش را نیش میزند. او با پذیرش هویت جنسی خود و کسب اعتماد به نفس مطمئناً خواهد توانست افراد آگاه دوروبر خود را فرا بخواند که از او حمایت کنند. اما قبل از هرچیز او باید به خود و نیروی خود اعتماد کند.

از طرف خودم و هومان از این گفتگو و درد دل تشکر میکنم.

من هم متشکرم.

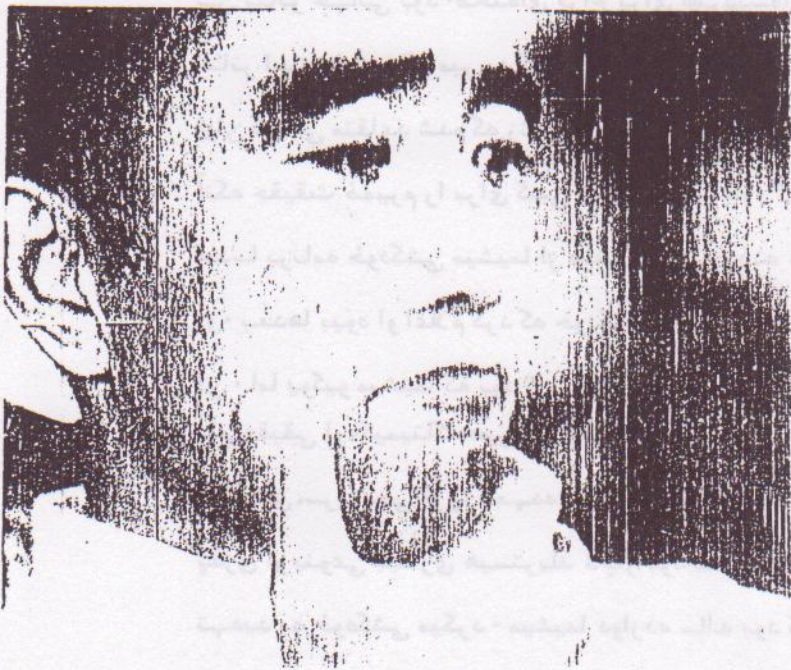
ب. آ.



یوکیو میاشیما: زندگی کوتاه است اما مایل بودم که تا ابد زندگی کنم.

توضیح مترجم

علیرغم آسیائی بودن دو کشور ایران و ژاپن و روابط دیرینه‌ای که این دو کشور با هم داشته‌اند، اما متأسفانه، یوکیو میاشیما، یکی از معروفترین نویسندگان ژاپنی و کاندید جایزه نوبل ادبیات، برای بسیاری از اهل کتاب در ایران نام ناشناخته‌ای است. البته اینجا و آنجا مقالاتی در مورد او بچاپ رسیده، اما تاکنون کتابی از او بفارسی ترجمه نشده است. سال گذشته از منبع ناموثقی اطلاع یافتم که چهارتا از کتابهای میاشیما بفارسی برگردانده شده و آماده چاپ می‌باشند، ولی تاکنون صحت این خبر آشکار نشده است. بهمین سبب برای آشنائی خوانندگان هومان با این نویسنده ژاپنی، تصمیم گرفتم که مقاله‌ای درباره او بفارسی برگردانم. اذعان میکنم که ممکن است ضعفهایی در کار ترجمه وجود داشته باشد، بخصوص ممکن است که ترجمه آسیائی کتابهای نویسنده نارسانا باشد. امیدوارم که آنرا بر من ببخشایند.



به اعتقاد بسیاری، آنچه که یوکیو میاشیما را جاودانی کرده، همانا وداع بحث‌انگیز و جنجالی او با جهان ماست.

روز ۲۵ نوامبر ۱۹۷۰ وقتی که او بر آخرین جمله آخرین کتاب خود "دریای باروری" نقطه گذاشت، همراه با چهار نفر

از اعضای دسته خود بنام گارد سپر، رهسپار مقر ایشیکا در توکیو شد. در ظاهر برای ملاقات با ژنرالی بنام ماشیتا در

ستاد شرقی ارتش. اما رسمی بودن این ملاقات چندان بطول نکشید. میاشیما و همراهانش، ژنرال ارتش را به گروگان گرفته،

دفتر او را به اشغال خود در آوردند. سپس با تهدید درخواست میکنند که همه نیروهای ستاد در محوطه بیرون محل

فرماندهی جمع شوند. وقتی که سربازان و افسران در محوطه جمع میشوند، میاشیما برای آنها سخنرانی میکند: "ژاپنی‌های

امروز فقط بفکر پولند، روح ملی ما بکجا گریخته؟ سیاستمداران بفکر ژاپن نیستند، آنها فقط تشنه قدرتند." اما

سربازان به حرفهای او گوش نمی‌دهند. در عوض به تمسخر او میپردازند. و با فریادهای خود صدای او را تحت الشعاع

قرار میدهند. او تسلیم میشود. به دفتر ژنرال برمیگردد، و به اتفاق دوست نزدیک و صمیمی خود موریتا، دست بس

"هاراکیری" (میزند. این یک روش قدیمی سامورائی است که طبق آن فرد ابتدا خنجر را با شدت

هرچه تمامتر در شکم خود فرو میبرد و لحظه‌ای بعد با ضربه‌ای دیگر سر خود را از تن جدا میکند. خودکشی یوکیو میاشیما

که در آنروزها کاندید جایزه نوبل ادبیات هم بود، جهانیان را متحیر کرد. روزنامه‌های جهان، عکسهایی از میاشیما و دوستش

با سرهای بریده و غرق در خون، بچاپ رساندند. عده‌ای معتقدند که میاشیما فردی متعصب و یک فاشیست دیوانه بود و

سخنرانی او در روز ۲۵ نوامبر را دلیل این ادعای خود میدانند. مسلماً جای میاشیما در سیاست در سمت راست نیروهای

راست افراطی آن روز ژاپن بود. اما او فاشیست نبود. اصلاً او سیاسی نبود، بلکه یک هنرمند بود. گروهی که میاشیما

درست کرده بود، گارد سپر، اصلاً مسلح نبود و پلیس ژاپن که در آن دوره نام اعضای همه گروههای افراطی را ثبت میکرد،

به گروه میاشیما کاری نداشت. این گروه بعبارتی تجلی نوعی آرزوی برآورده نشده میاشیما بود، تجلی آن چیزی که او

دنباله زندگی کوتاه است اما

نتوانست آنرا در هنر تحلی دهد. حرکت او بخشی از شخصیت نارساییستی او بود. صحنه سیاست بزرگترین سن تئاتر جهانی بود. صحنه‌های فراخ برای هنرپیشه‌های بنام یوکیو میشیما. "همه می‌گویند که زندگی يك صحنه تئاتر است. اما بنظر میرسد که همه متوجه این قضیه نمی‌شوند، حداقل نه به آن سرعتی که من متوجه شدم. از همان اوان کودکی متقاعد شدم که زندگی چنین است و وظیفه من این است که نقش خودم را در این سن بازی کنم، بدون آنکه حقیقت ضمیرم را برای کسی فاش کرده باشم." (از کتاب "عریانیت" - نوشته میشیما.)

حدسا برنامه خودکشی میشیما از مدت‌ها پیش ریخته شده بود. این راه‌حلی بود برای تناقضات شخصیتی هنری او. بعدها بیوه او اعلام کرد که خودکشی میشیما قابل انتظار بود، اما نه به این زودی بلکه حداقل شش ماه بعد از آن. اما یوکیو میشیما که بود؟

نام حقیقی او، کیمیتاکه هیروکا بود که در سال ۱۹۲۵ در توکیو متولد شد. و پنجاه روز از عمر او میگذشت که مادر پدری اش، سرپرستی او را بعهده می‌گیرد. این جدائی سریع از مادر در زندگی آینده او بسیار موثر افتاد. مادر پدری او نوعی بیماری هیستریک دچار بود که هر وقت این عارضه بسراغش می‌آمد، با گذاشتن خنجر بر گلوی خود تهدید به خودکشی میکرد. میشیما دوازده ساله بود که اجازه یافت دوباره به آغوش والدینش برگردد. با این شرط که هفته‌ای حداقل يك شب را در خانه مادر پدری بگذراند. او این واقعه را در کتاب "عریانیت" اینگونه توضیح میدهد: "من در سن دوازده سالگی دلبری شصت‌ساله داشتم."

او تازمان راهیابی اش بدبستان، از معاشرت با کودکان همسن و سال خود محروم بود. در نتیجه در دوست‌یابی در دبستان با مشکلاتی مواجه بود. بخصوص که حالات و حرکات دخترانه او در آن دوره - که بعدها از آنها کناره گرفت - باعث خنده و تفریح همکلاسیهایش میشد. او در عوض و برای جبران تنهایی خود به کتاب روی آورد. تانازاکی، اسکار وایلد و ایلکه از جمله نویسندگانی هستند که بر او تاثیر می‌گذارند. در دوازده سالگی او با نوشتن انشاء و مقالاتی توجه معلم مدرسه را به خود جلب می‌کنند که او را به ادامه نوشتن تشویق میکند. این تشویق او را به یکی از نویسندگان پرشور روزنامه مدرسه تبدیل میکند. او بعدها در همان دوران تحصیلی، به‌مراه دو تن از دوستانش مجله‌ای بنام "تماویر سرخ" منتشر میکند. در پانزده سالگی يك مجله ادبی ژاپن از او می‌خواهد که اگر مطلب خوبی دارد برای چاپ به آنجا تحویل دهد. و او در جواب می‌گوید که يك داستان کوتاه خواهد نوشت "حداقل صد صفحه"، و همین اولین کتاب او میشود، "حنکل پر شکوفه" که برای انتشار آن در سال ۱۹۴۴ نام مستعار میشیما را برای خود انتخاب میکند. دلیل این کار او ترسی است که او از پدر دارد. چرا که پدرش بارها او را از نوشتن منع کرده بود. کتاب "حنکل پر شکوفه" در سایه مداخلات کوشخراش جنک ژاپن گوش شنوایی نیافت، اما کتاب بعدی میشیما، که بیوگرافی خود اوست و در سال ۱۹۴۹ منتشر شد، توجه محافل ادبی ژاپن را بخود جلب کرد. قهرمان این کتاب که خود میشیما میباشد، احساسی نسبت به اطرافیان خود ندارد، فقط لحظاتی کوتاه احساس میکند که زنده است. او نمی‌تواند خود را بدیگران توضیح دهد. بناچار از حرکات و اعمال ما، و خستگی کمک می‌گیرد. او در عین حال از افکار و عواطف متناقض خود رنج می‌برد. او همینطور احساس همجنسگرایی خود را می‌شناسد، همان

دنباله زندگی کوتاه است اما

احساسی که او را به حاشیه اجتماع میراند و مفری برای بروز آن نمی‌یابد.

میشیما در زندگی کوتاه خود مسافرت‌های زیادی انجام داد. از جمله به یونان. او در یکی از یادداشت‌های سفر خود از یونان چنین مینویسد: "یونان مرا از حس نفرت به خود رهایم کرد، و همینطور از تنهائیم و نیاز به سلامت از نوع نیچه‌ای را در من برانگیخت."

میشیما از نوشته‌های هیرشفلد برای توضیح نیازهای پیچیده روحی جنسی قهرمانان کتابهای خود کمک می‌گیرد. کتابهای او مشحون از مرگ و خون هستند. او در استفاده از سمبها و تصاویر، از جمله از اسکار وایلد متأثر است، بخصوص آنجا که زیبایی در چنبره مرگ است و با رنج عجین میشود.

کتابهای "صدای موج" و "معبد آلاچیق طلائی" از جمله کتابهای موفق او هستند. قهرمان "معبد آلاچیق طلائی" یک راهب بودائی است که معبدی با پانصد سال قدمت را به آتش میکشد. معبدی که هم بدان عشق می‌ورزد و هم از آن نفرت دارد. این واقعه‌ای است که زمانی در ژاپن اتفاق افتاده، اما آنچه که نویسنده میخواهد از دل تاریخ بیرون بکشد، همانا انگیزه قهرمان برای به آتش کشیدن معبد است. راهب از لکنت زبان رنج میبرد و کینه‌ای عمیق نسبت به زیبایی دارد. معبد برای او مظهر زیبایی میشود که حتما باید آنرا بسوزاند تا خود آزاد شود و به آرامش برسد.

یکی از شاخصهای عمده کتابهای میشیما همانا به اوج عمل رسیدن و التذاذی است که قهرمانان او از این کار خود می‌برند. در این دوره دیگر حرکات و حالات زنانه در رفتار میشیما مشاهده نمی‌شود. او به پرورش هیکل خود میپردازد. و با کمال میل آنرا در معرض تماشای دیگران قرار میدهد. حتی عکاسی، تقویمی پر از عکسهای او بچاپ میرساند. او نتوانسته بود در کتابهایش آنطور که میخواست خود را "عریان" کند، بناچار از هیکل خود بهره جست. او حتی به ساختن فیلمی بنام میهن پرست دست زد که نقش قهرمان اصلی آنرا خود بعهده گرفت. در پایان این فیلم قهرمان عملیات خودکشی با (هاراکیری) را در حالت رئالیستی تمام‌عیار، همراه با موسیقی مست-کننده واگنر، به انجام میرساند. میشیما مدتی بعد دوباره جلو دوربین عکاسان ظاهر میشود، با این هدف که آلبومی از عکسهای خود تحت نام "مرگ یک مرد" را بچاپ برساند. در این تصاویر او نقش سبستیان مقدس را بازی میکند که با تیرهایی فرو شده در بدن، بر روی درختی بسته شده است و یا با تبری بر سر کوبیده شده.

از مجموع نوشته‌ها و دیگر اعمال و حرکات میشیما میتوان این نتیجه را گرفت که او میخواسته زندگی خود را به شاهکاری در ادامه نوشته‌هایش تبدیل کند. او بارها از سرما، تنهایی و خلائی که بعد از پایان هر کتابش سراغش می‌آمد، سخن گفته بود. او صبح روز ۲۵ نوامبر ۱۹۷۰ کتاب تازه پایان یافته خود "دریای باروری" را بکناری می‌نهد و بر روی کارتی در اتاق کارش چنین می‌نویسد: "زندگی کوتاه است اما مایل بودم که تا ابد زندگی کنم." و برای "ملاقات" با رئیس ستاد شرقی ارتش از خانه بیرون میرود.



در خانه که رسید، صدای زنگ تلفن را از پشت در شنید. با عجله کلید را در قفل چرخاند و وارد شد. گوشی را که برداشت، صدا را شناخت. هانس بود. یک هفته میشد او را ندیده بود، حتی فرصت زنگ زدن را هم پیدا نکرده بود. فکر کرد چه اشتباهی کرده که شماره تلفن به او داده. اگر یکوقت زنگ بزند و خانمش گوشی را بردارد؟ سعی کرد بر خود مسلط شود. حالش را پرسید. نوعی ترس و اضطراب در جانش بود. هر آن ممکن بود خانمش سر برسد. نکند به همین سادگی لو برود.

گفت: راستش فرصت نکردم زنگ بزنم، ولی تو چرا اینجا زنگ میزنی؟ میدونی که من زن دارم.

زنگ زدم بگویم که من نمی‌توانم با این شکل رابطه‌ای که تو می‌خواهی، بیشتر از این کنار بیایم. میدانم که زن داری، و میدانم که از ایران آمده‌ای، اما اینجا ایران نیست که به تو اجازه چند زنی بدهند. من هموسکسول هستم و اینرا هم همه میدانند و می‌خواهم با کسی که دوستم دارد و دوستش داشته باشم، زندگی مشترک داشته باشم. من از دروغ و حقه خوشم نمی‌آید.

ولی من زن دارم و نمی‌توانم به او بگویم که هموسکسول هستم. میدونی اگه بگم چی میشه؟

من هم از این خسته شده‌ام که تو هفته‌ای یکبار، با هزار حيله و نیرنگ سر زنت کلاه می‌گذاری تا بتونی پیش من بیای. من نمی‌خواهم که رابطه‌ام با دوست پسرم فقط در سکس خلاصه بشه.

حرفت را قبول دارم ولی گفتم که من نمی‌توانم.

آخه اینجا سوئده. اینجا دیگه نمی‌خواد مثل ایران رل بازی کنی. تو از کشورت فرار کردی چون آزاد نبود، ولی حالا بدتر در یک کشور آزاد نمی‌خواهی احساس خودت را بیان کنی. لزومی ندارد که اینجا خودت را زندانی کنی. ببین هانس، من نمی‌توانم مثل تو آزاد باشم. من توان اینکار را ندارم. ولی فردا با تو تماس میگیرم چون زنگ همین حالا میرسد.

من که نمی‌دانم تو چطوری می‌خواهی یک عمر به زنت دروغ بگوئی. اگر شما واقعا همدیگر را دوست دارید، بناید به او دروغ بگویی. من نه تو و نه این فرهنگت رو نمی‌فهمم.

گوشی را که گذاشت پکر بود. فکرش کار نمی‌کرد. یکهو کلیدی در قفل چرخید. زهرا بود. سلام کرد.

سلام، چه خبر؟

هیچی، من هم تازه رسیده‌ام

کسی زنگ نزد؟

نه، گفتم که تازه رسیده‌ام.

شام را که خوردند، کمی هم به تلویزیون نگاه کردند. جمشید روزنامه را ورق زد. ولی سریع آنرا به گوشه‌ای پرت کرد.

حاصله هیچ کاری نداشت. سردرد را بهانه کرد و به رختخواب رفت. اما خوابش نبرد. مدتی بعد زهرا هم به رختخواب

رفت. میدانست که در اینگونه مواقع نباید چیزی از جمشید بپرسد و یا چیزی از او بخواهد. فقط آهسته پرسید

دنباله بن بست

• هنوز سردردت خوب نشده؟

• نه ، ولی کمی بهترم .

زهرا چراغ را خاموش کرد و بعد از مدتی خوابش برد . اما جمشید نتوانست بخوابد . به خود می اندیشید ، به آینده اش که چه میشود ، اگر کسی بو ببرد که او همجنس باز است ، اگر زهرا متوجه شود و بخواند طلاق بگیرد . حتماً خبر به ایران هم میرسد . جواب خانواده اش را چه بدهد . بعد به گذشته اش فکر کرد . به جوانی اش که هرگز عاشق دختری نشد و دریا در دوره دبیرستان که شبها همه اش به معلمش که مرد شیک پوشی بود ، فکر میکرد . اما چیزی به کسی نگفته بود . همه او را پسر سر بزیر و خحالتی میدنستند . مادرش میگفت که پسر خوبی تربیت کرده که دختر باز نیست و زنش حتماً با او خوشبخت خواهد شد . ولی آیا زهرا با او خوشبخت بود ؟ خود زهرا به او گفته بود که در شروع آشنایی تصور کاملاً دیگری از جمشید در ذهن خود داشته ولی بعد از ازدواج خلاف آن به او ثابت شده بود . آیا منظور زهرا ناتوانی جنسی او بود ؟ او که با زهرا مهربان بود ، هیچوقت او را کتک نزده بود ، در خانه به او کمک میکرد و روابط دوستانه ای با او داشت ، حتی مانع کار اداری او نشده بود . با خود گفت پس باید همین باشد و احساس حقارت کرد . زهرا بارها از او خواسته بود که با او هم اغوشی کند و او طفره رفته بود . بارها علیرغم میل خود لبهای زهرا را بوسیده بود . با سینه هایش بازی کرده ، و تظاهر کرده بود که از این کار خوشش می آید ، اما آلت تناسلی اس عکس اینرا به زهرا خبر داده بود . حتی چند بار آلت خوابیده خود را در زهرا فرو کرده بود . از این حالت و حرکت خود خجالت میکشید . اما زنش چیزی به او نگفته بود . او زن فهمیده ای بود ، فقط چند بار دلسوزانه به او گفته بود که بهتر است به دکتر بروی . ولی چرا با هانس اینطور نبود ؟ کافی بود که به چشمه اش نگاه کند و یا صدایش را در تلفن بشنود تا زود حشری شود . حتی اینرا از هانس هم پرسیده بود . و هانس جواب داده بود که او هموسکسول است و نمیبایست زن میگرفته و زندگی انسان دیگری را خراب میکرده . ولی آیا او زندگی زهرا را خراب کرده بود ؟ چرا به زهرا گفته بود که دوستش دارد و عاشق اوست ؟ آیا بخاطر ارضاء مادرش بود : " مادر سی سال از عمرت گذشته من آرزوم اینه که عروسم را ببینم . "

بعد از آن غلطی زد . به شروع آشنایش با هانس اندیشید . تازه زبان سوئدی را فرا گرفته بود و رفته بو اداره کار . مسئول اطلاعات دفتر هانس را به او نشان داده بود . همان لحظه اول که هانس را دید ، احساس عجیبی به او دست داد . موهای بور ، چشمان سبز ، حالت لبها و قد کشیده هانس حس شهوت او را تحریک کرده بود . این حس از فرق سر تا نوک پایش جریان یافت ، اما چیزی بروی خود نیاورد . کاری به او پیشنهاد شد و او پذیرفت . هانس از ایران پرسیده بود و این اسباب آشنائی بیشتر آنها شده بود . تا روزی که هانس او را به خانه دعوت کرد . آن روز به زهرا چیزی نگفت . فقط گفته بود که میخواهد یکی از بچه های سازمان را ببیند . ولی به خانه هانس رفته بود . خودش هم نمیداند چطور شد که یکمرتبه خود را در آغوش هانس یافت . به ساعتش نگاه کرده بود ، ساعت دوازده شب . پنج ساعت از آمدنش میگذشت . نشئه لذت بود ، لذت در جانش نشسته بود . اما فوراً به زهرا فکر کرد . احساس گناه ، خیانت و احساس آلوده بودن . اما با اینهمه در ته قلبش باز میخواست گناه کند ، خیانت کند ولی آن لذت را دوباره بچشد .

دنباله بن بست

حالا دو سال از آن روز میگذرد. بارها با هانس خوابیده بود. در خفا چند کتاب در باره هموسکسولی خوانده بود. فهمیده بود که همجنسگراست. حالا مانده بود که چه بکند. آیا همه چیز را به زهرا بگوید و دوستانه از او جدا شود. آیا زهرا این را قبول میکرد یا باز او را روانه دکترا میکرد. رفقاییش چه میگفتند. او در تشکیلات فرد نسبتا شناخته شده‌ای بود. خیلی‌ها روی او حساب میکردند. ولی اگر میفهمیدند که او همجنس‌باز است؟ آیا او را از تشکیلات اخراج میکردند. فکر جدا شدن از سازمان برایش مثل زهر بود. اصلا نمی‌توانست به آن فکر کند. تشکیلات همه وجود او بود. به یاد گفته هانس افتاد: "وقتی که تو خودت آزاد نیستی چطور میخواهی معنی آزاد بودن را به مردم کشورت یاد دهی." به او گفته بود: "دوستان تو بحای مبارزه در خارج بهتر است اول در باره انسان کمی مطالعه کنند و خود را از دیکتاتوری رها کنند و بعد ب فکر مردم ایران باشند." فکر کرد که با وجود اینهمه رفقای تشکیلاتی و زن خوبی که داشت اما واقعا تنه‌است. بیاد گفته صادق هدایت افتاد: در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح انسان را میخورد. انسان نمی‌تواند این دردها را به کسی بگوید.....

دیگر خسته شده بود. فکرش کار نمی‌کرد. نزدیکیهای صبح بود که خوابش برد.

فوریه ۱۹۹۲





IV International
Conference

PRES

SILENCE-DEATH

DA. POPULAR

SECRETARY NICARAGUA

RITA ARAUZ

مرا مجبور به ازدواج کردند

در تابستان ۱۹۸۹ عده‌ای از زنان و مردان همجنس‌گرای نیکاراگوئه‌ای، برای اولین بار در تاریخ این کشور، در ماناگوا پایتخت نیکاراگوئه، در اعتراض به سرکوب اجتماعی، دست به تظاهرات زدند. ترتیب دهنده این تظاهرات زنی آزاده بنام ریتا آراز بود. او سی‌ونه سال سن دارد و در کارهایش بسیار جدی و کوشاست. ریتا مدتها در جنبش ساندینیستها هم فعال بوده و در آنجا برای طرح مسائل زنان نیکاراگوئه تلاشهایی بعمل آورده است. اما بعد از مدتی اقامت در آمریکا، او فرصتی می‌یابد تا به تعمق در گذشته خود بنشیند. در این تعمق او به نفی مبارزه نمیرسد بلکه نتیجه میگیرد که باید صریح و بی‌پرده به مبارزه با جهل و خرافات ادامه دهد. بعد از آن یک زندگی علنی لسببسی را اختیار میکند و برای متشکل کردن همجنس‌گرایان کشورش نیکاراگوئه، دست به فعالیت جدی میزند. با توجه به اینکه مردسالاری در آمریکای لاتین دست کمی از مردسالاری ایران خودمان ندارد، باید اعتراف کرد که حرکت ریتا واقعا بیباکانه بوده است. و همین است که امروزه نام او ورد زبان هر همجنس‌خواه نیکاراگوئه‌ای میباشد. خود ریتا میگوید: "من همیشه به همجنس‌گرا بودن خودم واقف بوده‌ام و وقتی که در سال ۱۹۶۹ موضوع را برای خانواده‌ام طرح کردم، واکنش آنها بسیار منفی بود. اما با اینهمه امروز در خانواده من بجز خودم دونفر دیگر هم همجنس‌خواه هستند. یک خواهر و یک برادر."

ابتدا ریتا که بزرگترین فرزند خانواده میباشد، با فشار و تهدید مجبور به ازدواج میشود. اما این ازدواج بیش از دو سال بطول نمی‌کشد. او میگوید: "مرا مجبور به ازدواج کردند، اما ثمره این ازدواج تلخ یک ثمره مثبت است. من صاحب دختری شدم که امروز هیجده ساله است و هرچند که دخترم همجنس‌گرا نیست اما او یکی از پشتیبانان من در مبارزه برای احقاق حقوق همجنس‌گرایان نیکاراگوئه می‌باشد."

با توجه به رابطه نزدیک ساندینیستها و دولت کوبا، ریتا آراز شدیداً مخالف فیدل کاسترو میباشد. او میگوید: "در کوبا، رژیمی بر سریر قدرت نشسته که ادعای آزادیخواهی نه تنها مردم کوبا بلکه کل آمریکای لاتین را دارد، اما کاسترو همجنس‌گرایان را بیرحمانه سرکوب میکند. او در اواسط دهه هشتاد، دهها همجنس‌خواه کوبایی را از کشور اخراج و راهی آمریکا کرد." ریتا علت ساندینیست شدن خود را چنین توضیح میدهد: "در کشور من معنی فشار و سرکوب را با تمام وجودم حس کردم و این به آگاهی اجتماعی من کمک کرد و آن را در من پروراند. و از آن پس برای تغییرات اجتماعی شروع به حرکت کردم اما تغییرات مد نظر من از همان ابتدا شامل همجنس‌گرایی خودم هم میشد."

امروز ریتا عضو ایلگا (سازمان جهانی زنان و مردان همجنس‌گرا) هم هست. بیشتر شعبه‌های ایلگا در کشورهای اروپا و آمریکا قرار دارند. اما در سالهای اخیر کشورهایی از آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا هم به عضویت این سازمان درآمده‌اند. باید اضافه کرد که وضعیت همجنس‌گرایان نیکاراگوئه بمراتب بهتر از وضعیت همجنس‌گرایان در دیگر کشورهای آمریکای لاتین است. اما ریتا خود فراموش نمی‌کند که او هنوز راه درازی در پیش دارد.



تهیه کننده : نیلگون

معرفی چند فیلم

فیلمهای زیر به اصطلاح فیلمهای پورونوگرافی نیستند، بلکه فیلمهایی هستند که از زاویه‌های مختلف به طرح موضوع همجنسگرایی می‌پردازند. از این نظر که بعضی از این فیلمها تصویر زشتی از همجنسگراها ارائه میدهند و با يك دید بسیار منفی تهیه شده‌اند و بعضی هم بالعکس به ارائه تصویر مثبت از افراد هموسکسول پرداخته، ترس و واومه جامعه از همجنسخواهان را به باد انتقاد میگیرند. ولی بهتر آنکه خود خواننده این فیلمها را ببیند و به قضاوت در باره آنها بنشیند.

X, Y AND ZEE - آمریکا ۱۹۸۵

میشل کاین و لیز تایلور زن و شوهر هستند، اما میشل با سوسن پیورک هم رابطه دارد. لیز که از این موضوع ناراحت میباشد، به سوسن تجاوز میکند.

THE TIMES OF MARVEY MILK - آمریکا ۱۹۸۴

فیلمی مستند در باره سوء قصد به يك سیاستمدار همجنسگرا، برنده جایزه اسکار.

PRICK UP YOUR EARS - بریتانیا ۱۹۸۷

در باره زندگی JOE ORTON شاعر و مرگ مرموز او.

TORCH SONG TRILOGY - آمریکا ۱۹۸۸

MARVEY FIERSTEIN که نمایشنامه خودش را بصورت فیلم در آورده نقش اول را بازی میکند. فیلم ماجرای زندگی يك همجنسخواه آمریکایی است که شبها در کاباره کار میکند و سرگذشت عشقهای او.

FANNY AND ALEXANDER - سوئد ۱۹۸۲

آیا اسماعیل دیوانه بغداد از قتل اسقف بددات به الکساندر نیز تجاوز میکند؟ بین و قضاوت کن.
کارگردان این فیلم اینگمار برگمن، کارگردان معروف سوئدی است. این فیلم برنده جایزه اسکار شده است.

MAURICE - بریتانیا ۱۹۸۷

فیلمی زیبا بر اساس رمانی از E.M. FORSTER نویسنده معروف انگلیسی. داستان در محیطی ثروتمند و دانشگاهی اتفاق می‌افتد. در این فیلم دو پسر جوان به هم دل میبازند اما در آخر یکی از آنها راه دیگری را انتخاب میکند در حالی که برای موریس انتخابی در کار نیست.

دنباله معرفی فیلم

DOG DAY AFTERNOON - آمریکا ۱۹۷۵

داستانی واقعی در باره مردی که دست به سرقت از بانک میزند تا برای عمل تغییر جنسیت پسر معشوق خود پول فراهم کند. اگر چه دزد ما متاهل هم هست.

THE MUSIC LOVERS - بریتانیا ۱۹۷۱

در این فیلم ریکارد شامبرلین نقش چایکوفسکی را بازی میکند.

این فیلم مسائل همجنسخواهی را بخوبی طرح میکند و بسیار جالب است اما مطمئنا برای کسانی که از شکسته شدن جامهای شامپاین و درامهای پرهیجان لذت میبرند، از هر فیلمی دیدنی تر است.

DESERT HEARTS - آمریکا ۱۹۸۵

موفقترین فیلم آمریکایی در پرداختن به موضوع همجنسخواهی در بین زنان.

HENRY AND JUNE - آمریکا ۱۹۹۱

داستان زندگی م. میلر و همسر او که به هر دو جنس تمایل دارد.

I HAVE HEARD THE MERMAID SINGING - کانادا ۱۹۸۷

فیلمی آرام. عکاس جوانی عاشق رئیس يك كالری میشود.

CABARET - آمریکا ۱۹۷۲

لیزا مینلی و میشل یورک هر دو با هلموت کریم رابطه دارند. دوبله تحریف شده این فیلم بزبان فارسی نیز موجود است.

BLAZING SADDLES - آمریکا ۱۹۷۴

کلانتر جوان و تازه کار (سیاهپوست و همجنسگرا) تنها شخص عاقل این فیلم است. يك كمدی كامل. دوبله فارسی این فیلم نیز تحریف شده است.

طنز

درس تکامل

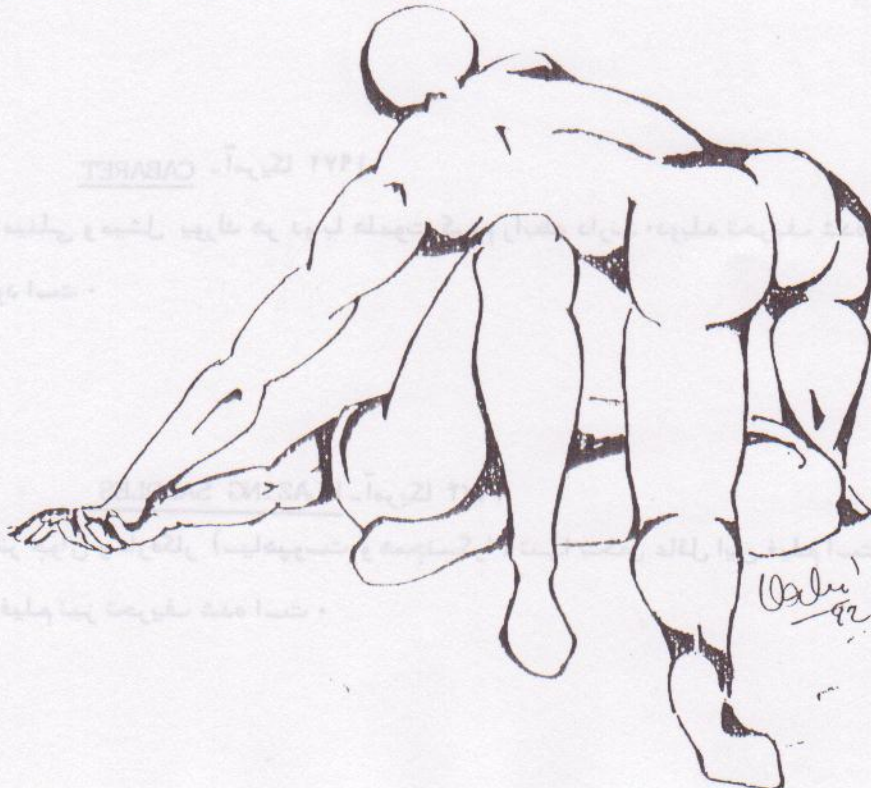
استادی در کلاس دانشکده پزشکی درس تکامل میداد و با احتیاط و دوراندیشی فراوان، چنان که به تریح قبای آقایان حزب‌اللهی برنخورد، درباره فرضیه تکامل سخن میگفت. ناگهان یکی از دانشجویان " بدون کنکور سهمیه سپاه پاسداران سخن استاد را برید و پرسید: "جناب استاد، راست است که داروین گفته که انسان از نسل میمون است؟"

استاد برای آنکه موضوع را شیر فهم کند، گفت: "البته داروین پس از تحقیق و مطالعه فراوان، فرضیه‌ای علمی را مطرح کرده، اما نه به این سادگی و نه به این صورت که نعوذ بالله مثلا اگر شما میمون باشید و یا میمون دیگری مثل خودتان ازدواج کنید، بچه‌تان آدم از کار در بیاید!"

دانشجویانی که گوشی دستشان بود زیر جاکتی خندیدند و " دانشجوی " حزب‌اللهی که ناراحت شده بود حسب‌المعمول سخنرانی "مکتبی" خود را آغاز کرد: "بله، داروین، این دانشمندمای انگلیسی، این عامل شناخته شده صهیونیسم جهانی و فراماسونری، فرضیه‌اش در حقیقت توطئه استکبار جهانی است علیه اسلام و انقلاب فراگیر اسلامی، و شما استادان غرب‌زده که در گذشته هم جیره‌خوار رژیم طاغوت بوده‌اید، مودیانہ سعی در به انحراف کشاندن اذهان جوانان مسلمان دارید. برای همین است که ما پیروان راستین ولایت فقیه، بر اتحاد حوزه و دانشگاه پافشاری میکنیم و به یاری امت مسلمان و شهیدپرور اجازه نخواهیم داد....."

استاد که از این همه بی ادبی و پرت و پلا کویی کلافه شده و به خشم آمده بود، احتیاط و دوراندیشی را از یاد برد و سخن "دانشجوی" حزب‌اللهی را قطع کرد و گفت: "اجازه بفرمایید، اجازه بفرمایید، ممکن است داروین اشتباه کرده باشد، ممکن است انسان از نسل میمون نباشد، اما تو عنتر حتماً از نسل بوزینه‌ای!"

برگرفته از کتاب "جمهوری عوضی اسلامی" نوشته فریدون تنکابنی



مصاحبه آرمان با مرد ایرانی مبتلا به ویروس هـ- ای - و

با فریدون در کافه تریای خلوتی در وسط شهر قرار گذاشتم. توی افکارم صدها سوال مطرحه، میخوام هرچه زودتر به سؤالهام جواب داده بشه.

از دیدن فریدون احساس عجیبی بهم دست داده انگار سالهاست همدیگر رو میشناسیم. نمیدونم چرا ولی آرامش بخصوصی

بهم دست داده، از هیجان و دلهرهای که داشتم خبری نیست.

بدون هیچ مقدمه‌ای دست همدیگر رو فشرده روبروی هم میشینیم.

با احتیاط از هم میپرسم: چرا با هومان تماس گرفتید؟

نفس عمیقی کشیده با صدای گرم و دلنشینی جواب میده: فکر میکنم کسی نیست که ندونه که صحبت از های و و بیطاری ایدز در

فرهنگ ما ایرانیها خیلی تابو هستش. مردم بخاطر اینکه این مسله براشون سنگینه در این مورد صحبت نمیکنند. شاید ایرانیها

فکر میکنند این ویروس هرگز گریبانگیر ما نمیشه.

آرمان: شما خودتون چی؟ قبل از اینکه به این بیطاری مبتلا بشید آیا به ایدز فکر میکردید؟

فریدون: نه هرگز، من فکر میکردم این مشکل مال همجنسگرایان و غریبه‌هاست.

آرمان: نکته شما بخاطر همین که فکر میکردید ایدز فقط به همجنسگرایان سرایت میکنه با ما تماس گرفتید.

فریدون: نه بلکه بیشتر بخاطر اینکه ما مبتلایان به این بیماری و همجنسگرایان مشکل مشترکی داریم و اون اینکه که مردم از بیماری

ایدز و از همجنسگرایی صحبتی نمیکنند، شاید بخاطر اینکه ایرانی دیگه‌ای رو نمیشناسن که این مشکل رو داره.

آ: فکر میکنید برای شکستن این تابو چکار باید کرد؟

ف: دادن اطلاعات بهترین روش هستش. توی جامعه ما همجنسگرایی خیلی طرده. یک همجنسگرا به عنوان کسی که صلاحیت

هیچکاری رو نداره حساب میشه. من فکر میکنم اگر اطلاعات از طرق صحیح توسط متخصصین داده بشه میتونه افکار عمومی

رو روشن بکنه، ولی کار ساده‌ای نیست. همونطور که آگاهی دادن در مورد ایدز کار ساده‌ای نیست.

آ: میتونم از شما بپرسم آیا شما خودتون همجنسگرا هستین؟

ف: نه نیستم.

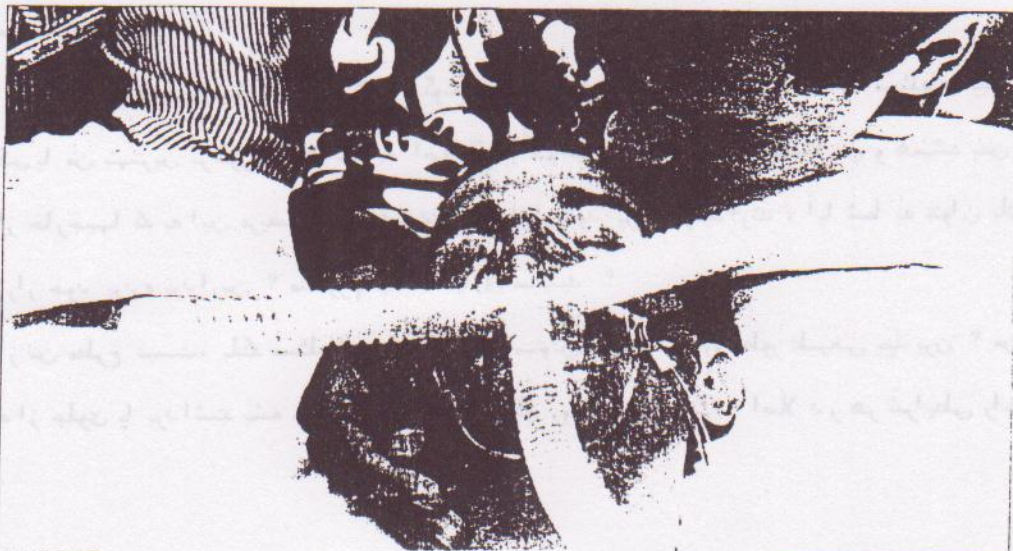


FOTO. MALCOLM KIMBERLIN

دنیاله، مصاحبه، آرمان یا مرد ایرانی مبتلا به ویروس ه-ای و

آرمان : از خودتان برام بگید .

فریدون : من یه مرد ایرانی معمولی ایرانی هستم، ۲۷ ساله و ازدواج کردم . شاید براتون عجیب باشه ولی خوشبختانه همسرم به این

بیماری مبتلا نیست . ویروس ه-ای - و روزهایی خون گرفتم و بطور دقیق نمیدونم در چه تاریخی . در حال حاضر دارم

کاری کنم و مثل هر شخص سالم دیگر به زندگی معمولی ادامه میدم، ولی خوب همیشه دلهره دارم که این مریضی شدت پیدا

کنه و منو از پا دربیاره .

آ : میتونید از زندگی زناشویی خودتون بیشتر بگید ؟

ف : آره، من همیشه این فکر تو مغزمه که نکنه همسرم رو مبتلا بکنم . گاهی انقدر این فکر اذیتم میکنه که اصلاً فکرم به چیز دیگهای متمرکز

پیدا نمیکنه . ولی خوب کاریش نمیشه کرد . اینو هم من . و هم همسرم یاد گرفتیم که بدون کاپوت نمیتونیم تماس جنسی داشته باشیم .

آ : آیا تو فکر بودید بچه دار بشید ؟

ف : هم خودم هم همسرم همیشه آرزوی بچه دار شدن داشتیم و داریم ولی در حال حاضر هر دو فکر میکنیم چیزهایی که داریم و وضع

فعلی ما برامون کافیه . من قبل از ازدواج و قبل از اینکه به این بیماری مبتلا بشم مسئله عشق و عاشقی برام اصلاً مطرح نبود ،

ولی الان عشق برام ارزش زیادی داره .

آ : ویروس ه-ای - و بیماری ایدز چه تاثیر روی زندگی شما گذاشته ؟

ف : خیلی تاثیرات، یکی اینکه زندگیم خیلی بالا و پایین داره . نمیدونم چطوری بهتون بگم زندگی رو لحظهای مبینم امیدواری

برام همیشه مطرحه ولی ناامیدی لحظهای و موقتی بهم دست میده . قبلاً زندگی در غرب برام مشکل بود، سردی و عدم تماس بین

ایرانیان منو خیلی اذیت میکرد. این ویروس باعث شده که تنهایی رو بیشتر حس بکنم .

آ : آیا کسان دیگهای رو میشناسید که به این مریضی مبتلا باشن ؟

ف : بله، چند نفر از ایرانیان رو میشناسم که به این ویروس مبتلا هستن، البته با هم به اون صورت که باید تماس نداریم، ولی مشکلات

ما یکیه البته کسانی هستن که از طریق تماس جنسی گرفتن و همینطور کسانی که از طریق خون این ویروس رو گرفتن .

آ : آیا دوست ایرانی دارید که بتونین باهاش در مورد مشکلات خود صحبت کنید ؟

ف : آره، ولی مشکل من اینه که از صحبت در این مورد خسته میشم انگار که در مورد یه مرده بخواین دائم صحبت بکنین، خیلی از

نظر روحی خسته میشم .

آ : برخورد پزشکان و مشاورین بیمارستان با شما چگونه بوده ؟ آیا بخاطر خارجی بودن شما مسئلهای پیشنیومده ؟

ف : نه برعکس با من بهترین برخورد رو داشتن . اصلاً انگار منو سالها مثل دوست میشناسن و همیشه بمن کمک کردن .

آ : خیلی از خارجیها که به این مریضی مبتلا هستن از بیماری خود پرده برمیدارند ، آیا شما به عنوان یک ایرانی تو فکرش بودین

که از راز خود پرده بردارین ؟ منورم اینه که نیازی نیستید ؟

ف : مسئله نیاز من مطرح نیست . بلکه مسئله اینه که آیا مردم میتونن این مسئله رو بطور طبیعی بپذیرن ؟ من فکر میکنم اگر عدم فهم

عمومی اگه از جلوی پا برداشته بشه برای ماها که این مشکل رو داریم راحتتره . اصلاً در هر شرایطی رابطه تصنعی رنج آوره .

په پښتانه کې د همدارنگه
ن اېسېا په پښتانه کې د همدارنگه

=====

آرمان : آیا فکر کرد مايد که خاطرات خود را بصورت کتابی منتشر کنید ، شاید که بدین وسیله کمکی ویا حمایتی از دیگر هموطنان مبتلا به این بیماری کرده باشید ؟

فریدون : گاهی اوقات به فکر نوشتن خاطرات و افکار و احساسات خود م بودم ولی عدم قدرت برام مشکل بزرگیه .

آ : در پایان اگر صحبتی یا پیامی برای خوانندگان ما دارید بیان کنید .

ف : من فکر میکنم زندگی همش مبارزه است، از زمان تولد تا مرگ باید مبارزه کرد .

فقط آدم نباید خودش رو رها بکنه . آدم برای چیزی که بهش اعتقاد داره باید تلاش کنه . بدونید که براحتی نمیشه

چیزی رو بدست آورد . چیزی که براحتی بدست میاد خیلی مصنوعی بنظر میرسه و شاید هم زود از دست بره و اصلا

شاید پایداری نداشته باشه .



HIV/AIDS

دنباله اطلاعیه جامعه دفاع از حقوق بشر

تصمیم‌گیریهای متعدد ضد حقوق اساسی ملت در قوه اجرائی ایجاد کرده است، باید از میان برداشته شوند.
جامعه دفاع از حقوق بشر چون هیچگونه آثاری در رفتار و اعمال رژیم جمهوری اسلامی در تامین این شرایط که اساس و پایه تضمین انتخاباتی آزاد است، نمی‌بیند و برعکس شاهد تجاوزات علنی و مستمر رژیم به اساسی‌ترین حقوق اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ملت ایران است، انتخابات آینده مجلس شورای اسلامی و مصوبات آن نمی‌تواند قانونی بداند.

جامعه دفاع از حقوق بشر

برلین/بهمن ۱۳۷۰ فوریه ۱۹۹۲

توضیح در مورد مقاله "خاطرات فردوست" که

در شماره قبل بچاپ رسید.

درج بخشی از خاطرات حسین فردوست در باره
 ارنست پرون، رابطه‌اش با محمد رضا پهلوی و
 روابط آندو، که از کتاب "ظهور و سقوط سلطنت
 پهلوی" گرفته شده بود، گویا باعث واکنشهایی
 از طرف افراد و نیروهای هوادار خاندان پهلوی
 شده است. ما لازم می‌بینیم توضیح دهیم که
 گروه هومان و بالطبع نشریه آن کاملاً غیرسیاسی
 است و از درگیر شدن در منازعات سیاسی بین
 نیروهای متنوع ایرانی اکیدا پرهیز میکند. در عین
 حال ما سعی میکنیم تا با همه نیروها روابطی
 حسنه و دوستانه داشته باشیم و انتظار حمایت
 و پشتیبانی از تک‌تک نیروها داریم. اگر نوشته
 گفته شده سوء تفاهماتی را باعث شده، ما عمیقاً
 متأسفیم. انتخاب شعر خیام در پایین همان صفحه
 از طرف هومان، برای جلوگیری از اینگونه سوء-

تفاهمات بوده است.

هومان

گروه هومان

گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران

گروه هومان از آن همه زنان
 و مردان همجنسگرای ایرانی
 در هز کجا که هستند،
 می‌باشد.

برای تماس با هومان به آدرس زیر
 مکاتبه کنید:

HOMAN
 C/o RFSL
 BOX 45090, 104 30
 STOCKHOLM, SWEDEN



آگهی‌های آشنایی

٪٪٪

۵۰۱- مردی هستم ایرانی، ۴۵ ساله، خوش تیپ، مردانه، خواستار دوستی با مردی ۴۰ تا ۵۵ ساله با تیپ مردانه (هستم)

۵۰۲- مردی سوئدی، ۳۷ ساله و بیسکسول، قد ۱۸۰ سانت، وزن حدود ۷۰ کیلو، به گفته دیگران مهربان و سخاوتمند، مایل به تماس و آشنایی با پسری ایرانی کم سن و سالتر از خودم هستم

۵۰۳- جوانی هستم ایرانی که در دانمارک زندگی میکنم، مایل به مکاتبه و آشنایی با جوانهای همجنسگرای ایرانی مقیم اسکاندیناوی و یا ساکن دیگر کشورهای اروپا و آمریکا هستم



برای درج آگهی در هومان

- معادل ۲ دلار پول کشوری که در آن زندگی میکنید را به شماره حساب Post Giro 6352630-5

HOMAN C/O RFSL
BOX 45090
10430 STOCKHOLM, SWEDEN

واریز و فیش آنرا همراه با آگهی خود به آدرس:

ارسال دارید، نام و آدرس تکمیل خود را در نامه قید کنید.

- هومان از درج آدرس، شماره تلفن و همچنین از چاپ عکس افراد آگهی دهنده اکیدا خودداری میکند.

برای پاسخ گفتن به آگهی‌های آشنایی چاپ شده در هومان:

۱- نامه خود را در پاکتی گذاشته، در پاکت را بچسبانید، روی پاکت با مداد شماره آگهی را بنویسید (خوننا باشد).

Post Giro 6352630-5

معادل ۲ دلار پول کشوری که در آن زندگی میکنید را به شماره حساب

واریز و فیش بانکی آنرا همراه با نامه نرسته خود در پاکت بزرگتری گذاشته به آدرس هومان ارسال دارید.

- نامه شما بلافاصله و بمحض دریافت به آدرس آگهی مربوطه ارسال خواهد شد.

آدرس شعبات گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران) در کشورهای مختلف :

HOMAN

سوئد:


C/O RFSL
BOX 45090
I04 30 STOCKHOLM



HOMAN

انگلستان


C/O OUTRAGE
(IRANIAN LESBIAN AND GAY GROUP)
LONDON LESBIAN AND GAY CENTRE
67-69 COWCROSS STREET
LONDON EG M6BP
TEL: 071-4907153



HOMAN

آلمان

C/O EMANZIPATION
E.V
KLINGA STR. 6 ,6000 FRANKFORT_ GERMANY
TEL: 69-2977296



آدرس مجله هومان :

HOMAN

C/O RFSL
BOX 45090
I04 30 STOCKHOLM

